

اندر خاطره اولین روز مدرسه

اشک در چشمان دختر هفت ساله موج می‌زد. با دست چپ چادر مادرش را چسبیده بود و با نگاهی مضطرب به خانمی تنومند که لیخندی به لب نداشت و قیافه جدی‌اش حاکی از احساس قدرت و بی‌تفاوتی او بود، چشم دوخته بود.

شاید اصلاً از محتوای گفت‌وگوی بین مادر مهربان خودش و آن زن اخمو چندان درکی نداشت اما از حرف‌هایشان دربارهٔ خودش احساس ناخوشایندی پیدا کرده بود. حضور در آن مکان همراه با چند خانم دیگر که روی صندلی نشسته و هریک مشغول کاری بودند، و خانم‌ها و بچه‌های دیگری که در کنار در ورودی اتاق مدیر مدرسه منتظر بودند، حس غریبی به او می‌داد و دلپره و هراسی در درونش پدید می‌آورد. شنید که مادر به خانم دیگری گفت که می‌خواهد دخترش را در آن مدرسه ثبت‌نام کند و خانم بلافاصله گفت: «در این مدرسه دیگر جا نداریم!!» مادر گفت: «این مدرسه به خانهٔ ما نزدیک است» و بعد هم از قابلیت‌های دخترش گفت؛ از اینکه کارهایش را خودش انجام می‌دهد، قشنگ حرف می‌زند، در کارهای خانه به او و برادرانش کمک می‌کند، هوش سرشاری دارد و اعداد را به ترتیب می‌گوید، نقاشی می‌کشد، حتی شعر و قصه هم حفظ است. مادر همچنین ادامه داد که دخترش در مکتب‌خانه، پیش حاجیه خانم صدافتی مدتی درس قرآن خوانده است. شنید که خانم مدیر با نیم‌نگاهی به دختر گفت: «باید برای ثبت‌نام پنج تومان پول بپردازید». مادر گفت چند فرزند دیگر هم دارد؛ جمعا شش پسر و دو دختر، و اضافه کرد: «نمی‌شود کمتر پول بگیرید؟» در پایان هم تأکید کرد: «مطمئنم دخترم از بهترین شاگردان مدرسه و باعث افتخار خواهد شد». با شنیدن صدای محکم «نه» خانم مدیر و با ادامهٔ مکالمه، دختر زیبا بدون توجه به اطراف و افراد دیگر سرش را پایین گرفت و بیشتر به مادرش چسبید. در پایان هم شنید که مدیر در جواب مادرش که با لحنی قاطع می‌گفت: «مدرسه دولتی است؛ چرا باید پول بدهم؟» گفت: «مدرسه خرج دارد و مدارس دیگری هم هستند که شما می‌توانید در آنجا ثبت‌نام کنید».

ناگفته نماند که مدرسهٔ «عصمت» از بهترین مدارس شهر و نام خوب آن نشانگر پاکی، اخلاق و پاک‌دامنی بود ولی مدیر بی‌اخلاق و بی‌توجه و مادی‌نگر آن در زدودن این نام، سهم مؤثری داشت و بعدها به علت خشونت و نامهربانی با کودکان و خانواده‌هایشان از سمتش برکنار شد. مادر با چهره‌ای مصمم و حق‌جو، در حالی

اولین روز
مدرسه
را برای
کودکانمان
خوشایند
کنیم

که به سر دختر زیبا و ساکت و معصومش دست می کشید و بر سر و گونه اش بوسه می زد، مؤدبانه با خداحافظی کوتاهی از اتاق مدیر بیرون آمد. یکی از معلمان که شاهد گفت و گوی مادر و مدیر در دفتر مدرسه بود، نزدیک آمد و ضمن اظهار خوشحالی از آشنایی با مادر و دختر، در حالی که با چهره ای بشاش به دختر لبخند می زد، به مادر گفت: «تاراحت نباشید... در همین نزدیکی مدرسه دخترانه دیگری هست که مدیر بسیار با اخلاق و معلمان بسیار خوبی دارد و شهریه هم نمی گیرند». بعد هم نشانی آن مدرسه را داد و گفت که آن ها حتماً این دختر باهوش را ثبت نام می کنند. مادر هم از او تشکر کرد.

روز بعد، مادر مصمم تر و دل قوی تر در حالی که دخترش با گام های محکم، حس استقلال و اعتماد به نفس در کنارش راه می رفت، وارد مدرسه «ناموس» شد. خانم صمصامی، مدیر مدرسه، با دیدن مادر و دخترش ضمن خوشامدگویی، آن ها را به دفتر مدرسه فرا خواند. بعد از اندکی تحسین از دختر و گفتن اینکه «چه دختر تمیز و مرتبی، به به چه لباس قشنگی!» دختر را تشویق کرد که حرف بزند. دختر با لبخندی کوتاه، سلام کرد و گفت: «می توانم به حیاط مدرسه بروم و بازی کنم؟» و مدیر گفت: «برو دخترم... چند همکلاسی دیگر هم آنجا هستند».

دختر از آن زمان خاطره خانم صمصامی و نام زیبای مدرسه «ناموس» را گرامی داشته است. او که آن سال ها در همه پایه ها شاگرد اول کلاس می شد و از درس خواندن در آن مدرسه احساس لذت و شادمانی می کرد، عکسی یادگاری از خانم صمصامی و دیگر معلمانش را با افتخار در آلبوم قدیمی خانوادگی شان حفظ کرده است و مادرش را همواره به خاطر اندیشه زیبا، رفتن زیر بار زور و مقابله با بی عدالتی ستایش می کند.

برای اندیشیدن

۱. چنانچه خاطره ای از اولین روزهای مدرسه و اولین کلاس های آموزشی خود دارید، برای ما بفرستید.
۲. رفتار مدیران و مربیان را در برخورد با کودکان و نیازهای خانواده ها چگونه می بینید؟

عصمت

صمصامی